

همی **مطلع** مرنگ از بیضه برون آید و  
روزی طلبید آدمی زاده نزار در خبر و عقل  
و نیز وان بناگاه کسی گشت و چیزی نرسید  
وین بنگلین و فضیلت بگذشت از همه چیز  
اینکه همه جاهست و از آن قدرش نیست  
لعل دستور بدست آید از آنست عزیز کارها  
بصبر آید و شغل بسر در آید **مشوی**  
بگیم جویش دیدم در بیابان که آهسته سبوی  
بر داز شتابان سمن باد با از تک فرو ماند  
شتر بان همچنان آهسته میراند **نکته**  
نادان را بجز از خاموشی نیست و اگر این صحت  
بدانستی نادان بودی چون نداری  
کمال فضل آن به که زبان در دهان نگهداری  
آدمی را زبان فضیح کند جوزی مغز سبکی ری  
خوی را با پای تعلیم می کرد بر در صرف  
کرده سعی دلم حکیم گفتش ای نادان چگونه  
درین سودا بترس از لوم لایم بناموزد

هلم از تو

بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بھیم  
هر که نامل نکند در جواب بیشتر آید سخن  
ناصواب یا سخن آرای جو مردم بخواست  
یا بشین همچو بھیم خوش هر که با دانا  
تر از خود مجادله کند نابدانند که دانا است  
بدانند که نادانست چون در آید به از تو  
سخن که چه بدانی اعتراض مکن  
هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند  
که نشیند و شسته باد بو و حسنت آموز در حجاب  
و ربو از بدان نیکویی بیاموزی نکند  
گر که بوستان دوزی مردمان آید  
نخانی بدانگن که مر استاز از سوانگی وجود  
رانی اعماد هر که علم خواند و عمل نکند بدان  
ماند که کاوراند و تخم نیفتند از زمین دل  
طاعت نیاید و پوست بی مغز بصناعت  
داناید نه هر که در مجادله هست در معامله  
درست بس قامت خوش که ز برجا